



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و نهم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیات زنده کننده برنامه ۶۱۱ گنج حضور

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند
دلّتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ما باید اجازه دهیم زندگی تمام همانیدگی های ما را جدا کند تا ما پاک شویم و از تصاویر ذهنی و توهم جسم بودن نجات پیدا کنیم و زندگی را در اتفاقات و چیزهای بیرونی جستجو نکنیم و به درون و فضای یکتایی وصل شویم. یعنی دیگه خودنمایی، مقاومت، اثبات خود به دیگران، کنترل کردن دیگران، تحمیل باورهای خود به دیگران، حسادت، مقایسه، کینه‌ورزی و مقصر بینی، اهمیت خود را از دست بدهند و تنها چیز با اهمیت هشیاری و زنده شدن به زندگی باشد.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
 هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

اگر با انرژی، قضا و کن فکان و خردی که از طرف زندگی می آید، موازی شویم و با توکل صد در صد عقب
 بکشیم و تدبیرهای من ذهنی را خاموش کنیم و با دید اجسام، اتفاقات، گذشته، ترس، مقایسه، پول، مقام،
 حسرت و داشتن ها و نداشتن ها نبینیم، خداوند چشم ما را از جنس خود می کند و چشم‌های کاذب حسرت و
 غبطه را از ما می گیرد و از آن به بعد گدایی و زندگی از بیرون و کم بینی و شعار هر چه بیشتر بهتر از ما
 کنده می شود.

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست
جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

حس عمق و سکون، توانایی و قدرت عدم واکنش و پذیرش اتفاق، حس شکر و شادی بی سبب یعنی عشق و
ابدیت و هر چه به غیر از این یعنی چسبیدن به این جهان و چیزهای آفل و از بین رفتنی، چه قدرت باشه چه
ثروت، شهرت، زیبایی و یا داشتن دیگران.

عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب
سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

وقتی مرکز خالی شود از خواسته های من ذهنی، مقاومت، ستیزه و می دانم ها، مرکزی از جنس نور الهی و بی نهایت باز می شود و این مستلزم تسلیم و پذیرش و صبر است و دیگر در آن فضا هر اتفاقی هر چقدر به ظاهر بزرگ بازی به حساب می آید، مثل ماه و زمین و خورشید در آسمان که حتی نقطه هم به حساب نمی آیند و کل به آنها محدود نمی شود، در درون ما هم همینطور یعنی زندگی ما به پول، آدم‌ها، کار، ظاهر و اتفاقات محدود نیست و هر چیزی در این فضا جا می گیرد و ناپدید می شود.

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان
 پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

آیا فکر میکنی کسی یا چیزی تمام زندگی است و زندگی را از آن میخواهی، یا از فضای بی نهایت و ابدی و شادی بی سببی که به هیچ مکان و زمانی وابسته نیست؟ به هیچ کنترل و ترسی وابسته نیست و یا هنوز فکر میکنی خودت می توانی نردبان بسازی؟
 وقتی تمام رنجش ها، وابستگی ها، کنترل ها، مال پرستی ها، توقع ها و تمام میدانم ها و ادعاها و معنوی نمایی ها را شناسایی کردی تا خدا آنها را جدا کند، سبک بال می شوی و فضا برای پرواز در شادی بی سبب باز می شود و دیگر از کنار هر چیزی که آفل است به راحتی رد می شوی و با زندگی بی نهایت یکی می شوی.

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست
 چو دو دیده را ببستی ز جهان، جهان نماند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

آیا هنوز به دنبال هویت و شخصیت ساختن هستی تا به دیگران ارائه بدی و خودت را توصیف کنی و بزرگ کنی و کسی باشی؟ یا اینکه هنوز زندگی رو در بدست آوردن و کسی شدن می‌بینی؟ و یا فکر میکنی هر چی دانش داشته باشی از همه بزرگتری؟ و یا از تصاویری که از خود ساختی و گذشته، متنفری؟ اگر آری یعنی که در گذشته و آینده هستی و در این لحظه و در درون نیستی و این است که شکست‌ها و دردهای پی در پی را تجربه میکنی و حال اگر این را درک کردی ملامت نکن و فقط با تسلیم و کشیدن درد هشیارانه برای پاک شدن به درون برو و می‌بینی که بعد از مدتی صبر و توکل به زندگی، جهان و جاذبه اش روی تو اثر نمی‌کند.

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
 بند حس از چشم خود بیرون کنید
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردهد این کر، آن باطن، کر است

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷ و ۵۶۸

وقتی میل به شنیدن از بیرون داریم و زندگی را از بیرون جستجو می کنیم صدای خدا را نمی شنویم، مثل مقایسه خود با دیگران، مثل گوش کردن به اخبار، مثل سرک کشیدن توی زندگی جسمی و سطحی دیگران از طریق فضای مجازی و یا هر راه دیگری و این یعنی عکس زندگی بودن، زیرا قانون خدا و زندگی قانون سکوت و سکون و شادی بی سبب است، بنابراین از جنس قضاوت، مقاومت، ستیزه، توقع، حسرت و حسادت می شویم و در ذهن زندانی می شویم و از خدا و اصل خود که هشیاری است دور می شویم، و پیغام ها را دریافت نمی کنیم چون هشیاری را گر کردیم، پس باید متوجه باشیم که راه حل و پیغام را خدا می فرستد، و اگر ساکت باشیم خرد زندگی ما را هدایت می کند.

این دهان بستنی، دهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را و ابری
در فطام او، بسی نعمت خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷ و ۳۷۴۸

اگر ما افکار مسلسل وار، سعی برای تغییر دیگران و دهان گرسنه حسرت و حرص و طمع را بشناسیم و خاموشش کنیم و غذا به آن ندهیم به اصل اول و فضای یکتایی وارد می شویم و رازهای زندگی بی نهایت نمایان می شود، و شادی بی سبب یکی از نشانه های زنده شدن به آن فضا است و یا راه حل های زندگی که بدون مقاومت ما می آیند. باید متوجه باشیم که غذاهایی که من ذهنی می خواهد شیطان و من ذهنی را بزرگ و محکم تر می کند و ما را با ترس و حرص و ولع و یا لذت جویی به سمت آنها می برد، و اگر ترس را و هر حس دیگری را شناسایی کنیم من ذهنی را محروم می کنیم و غذاهایی مثل خودنمایی، معنوی نمایی، تأییدطلبی، توقع، توصیف خود و یا اشیاء و پول و دوست و هر همانیدگی دیگر را که فکر میکنیم زندگی در آنها است را با صبر، پرهیز و کشیدن درد هشیارانه از من ذهنی می گیریم تا خدا ما را پاک کند و با خودش همراه کند.

لب فرو بند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب

دم به دم بر آسمان می‌دار امید
در هوای آسمان رقصان چو بید

دم به دم از آسمان می‌آیدت
آب و آتش رزق می‌افزایدت

گر تو را آنجا برد نبود عجب
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۰ تا ۱۷۳۴

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

اگر می‌خواهیم به زندگی اصیل خود و شادی بی سبب برگردیم باید از چیزهایی که به آنها چسبیدیم و فکر می‌کنیم زندگی، آنها هستند و اگر نباشند زندگی نکردیم دست بکشیم. باید مثل بید بلرزیم و برقصیم برای دیدار خدا و پاک نگه داشتن مرکز و از ته دل این را خواستن، و وقتی پیغام‌ها را از خرد الهی میگیریم روز به روز زنده تر و پاک تر می‌شویم. و این عجیب نیست زیرا ما هر کدام شعبه خود خدا هستیم و وقتی این را واقعا بفهمیم عجیب بودن کنار می‌رود، زیرا جوهر و اصل ما نمایان می‌شود که طلب خداوند است و ما و خدا همدیگر را می‌جوییم نه طلب من ذهنی که گدای آدمها، پول، مقام، دیده شدن و جمع کردن است. و طلب اصلی زنده شدن ما به خود خدا و زندگی است نه چیزهای بیرونی را جمع کردن و زندگی از آنها خواستن و وقت تلف کردن، حال باید با تعهد، مداومت، صبر، پرهیز و پذیرش اتفاقات و موانع و مسائل همه چیز را به خدا بسپاریم تا پله پله ما را از من ذهنی دریاورد.

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۱

اگر خود را خالی از تصاویر، شخصیت‌ها، توصیف‌ها و همانیدگی‌هایی که از آنها زندگی می‌خواهیم، کنیم پر از خدا می‌شویم. شیطان برای زنده نگه داشتن شعبه خود در ما به دنبال غذاهای بیرونی و افل است و ما را با حرص، طمع، ترس، حسادت و دیگر چیزها تحریک و وسوسه می‌کند. مثلاً پز دادن، حرافی و سخنرانی و توصیف خود و یا کنترل دیگران و یا جمع کردن بیشتر و بیشتر یا کوچک کردن و مسخره کردن و تحقیر دیگران. حال اگر از اینها باز شویم با خدا همسفره می‌شویم، و اگر نه در افسردگی، خشم، تنفر، کینه، حسادت، حسرت و دشمن بینی همسفره شیطان هستیم.

نردبانهایی ست پنهان در جهان
پایه پایه تا عَنان آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۵۵۶

هر لحظه نردبان عروج از چاه همانیدگی ها به فضای یکتایی و یکی شدن با خدا در اختیار ما است، فقط کافیست به خود بیاییم و هشیاری را از چیزهای این جهانی جمع کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه باشیم تا جاذبه اجسام و افکار و چیزهای این جهانی ما را جذب نکنند.

هر گره را نردبانی دیگر است
هر روش را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی خبر
ملک با پهنا و بی پایان و سر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷ و ۲۵۵۸

هر کس نردبان مخصوص خودش را دارد و این قانون خدا است و همیشه با ذهن و فرمول و باور و دانش، نردبان ساخت و به دیگران داد، و این کار باعث من بزرگتر و با ادعای تر می شود، باعث توهیم و مرض می دانیم می شود. و باید متوجه باشیم، خدا هر کس را با تدبیر خود بالا می برد و هر کس باید خودش به آن نقطه برسد و خودش بخواهد، و دلسوزی و نگرانی ما یعنی توکل صد در صد نداشتن. متوجه باشیم ما تدبیر خدا را نمی دانیم و نباید به راه و نردبان دیگران ایراد بگیریم، زیرا ما خوب و بد را با من ذهنی می دانیم، ولی خرد کل که کل هستی را اداره می کند، می داند، هر کسی بنابر حد خودش راه و نردبانی به او داده می شود و دخالت و قضاوت و کنترل ما جایز نیست.

این در آن حیران که او از چیست خوش
و آن درین خیره که حیرت چیستش؟

صحن آرضُ الله واسع آمده
هر درختی از زمینی سرزده

بر درختان شکر گویان برگ و شاخ
که زهی ملک و زهی عرصه فراخ

بلبلان گرد شکوفه پر گره
که از آنچه می خوری ما را بده

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹ تا ۲۵۶۲

کسی که در ذهن است، هنوز باور نکرده که کسی شادی بی سبب دارد و در مسیر زنده شدن به زندگی بی نهایت است و باید متوجه باشیم با ذهن همیشه به خدا زنده شدن را اندازه گرفت. مثل درختان که از یک منبع بلند می شوند هر یک از ما انسانها به یک منبع وصل هستیم، ما این جسمهای جدا از هم نیستیم و وقتی این را کم کم ببینیم به وحدت می رسیم و دیگر به مکانی و یا زمانی خاص تعلق نداریم، بلکه به کل تعلق داریم. و بعد از آن غر زدن، شکایت و گدایی از بیرون و یا جنگ و ستیز پایان می یابد و به عمق بی نهایت و عشق زنده می شویم.

باید متوجه باشیم ذات ما که ذات خدایی است شاکر است، یعنی شادی بی سبب، ولی وقتی همانیده شویم و خود را جسم بدانیم و دیگران را هم جسم و ظاهر، و به دنبال بزرگ کردن خود و تبلیغ از خود باشیم و یا حس نقص و تحقیر خود، خدا را از یاد برده و درد می کشیم. ما باید به جمع بزرگان و کسانی که به حضور زنده شدند و در مسیر زنده شدن هستند پیوندیم تا از خردی که به آنها ریخته می شود به ما هم بریزد و به زندگی و خدا زنده شویم.

با سپاس فراوان از همه دوستان
علی از تهران



خانم فرح از اندیشه تهران



باسلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز، و هزاران شکر برای این موهبت الهی که به ما هدیه شده.

غزل شماره ۶۱۴ دیوان شمس:

آن بنده آواره باز آمد و باز آمد
چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

ما در من ذهنی، با همانیدگیها، آوارگانی بیش نیستیم اما قرار نیست و طرح زندگی هم نیست که در ذهن متوقف بمانیم، ما دوباره به سوی او برمی گردیم.

باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم
در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰

آنجا روم آنجا روم، بالا بدم بالا روم
بازم رهان بازم رهان، کاینجا به زنهار آمدم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰

در این غزل نیز مولانا مجدد از باز آمدن یا برگشت و مراجعت ما به سوی زندگی یا اصلمان، سروده که از اویم
و به سوی او نیز باز میگردیم و اینجا یعنی در ذهن و در این دنیا برای آگاهی آمدیم.

چون عِبَهْر و قند ای جان، در روش بخند ای جان
در را بمبند ای جان زیرا به نیاز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

میگوید بسان چشمان نرگس که گشاده است و شیرین به روی زندگی بخند، و همیشه استقبال کننده زندگی با
فضاگشایی و نیز نظارت بر اتفاق با کنار کشیدن و نگاه کردن باش، تو هر لحظه نیازمند او باش که او به نیاز و
طلب تو می آید و ساکن درونت می شود.

دل مدزد از دلربای روح بخش
که سوارت می کند بر پشت رخس

سر مدزد از سر فراز تاج ده
کوز پای دل گشاید صد گره
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱

این ابیات نیز مشابه غزل مذکور، اشاره به همان مفهوم دارند که هر لحظه سر و دلت را به خدا بده تا او تو را بر رخس یا اسب زندگی سوار کند و هدایت و قدرتت را تأمین کرده و هزاران بند و گره را با این نظارت و نگهبانی از خودت، از وجودت بگشاید.

ور زان که ببندی در، بر حکم تو بپنهد سر
 بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

او هر لحظه برای سامان بخشی می آید و ما هم باید نیازمان را نشان دهیم. یار همواره ناز دارد و ما هر لحظه باید نیاز کنیم.

چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی
 من از برای تو خود را همه نیاز کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۴

اگر ما سراسر نیاز شویم و ناز کردن به زندگی را، که "بلی من می دانم، من بلام، من خودم کارهایم را سامان می دهیم" را کنار گذاریم او با نیاز ما، نیاز می شود.

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده
 کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

هر همانیدگی گداخته، روشنی بخش چشم دل و درون ما می شود، ما را مسلح به بینش و بصیرت زندگی می کند، و هر که در همانیدگیهایش و انداختنشان درد بکشد و بگدازد، این حالت موجب میشود که او محرم راز خدا شود. یعنی لایق هدیه، هدیه همان زنده شدن ما به زندگی و خوی و خلق خدا را بازیافتن است و چه سعادت و شادی و غنا و ثروتی بالاتر از این!؟

شمع افروزان بنه، در آفتاب
 بنگرش چون محو آن انوار شد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۸

این شمع افروخته شده را وقتی در برابر شمس یا آفتاب زندگی قرار دهی، دیگر آن آفتاب تو را فرا میگیرد و هیچ اثری از سوسوی همانیدگیهایت در طلوع نور زندگی باقی نمی ماند.

زهراب ز دست وی گر فرق کنیم از می
 پس در ره جانِ جانم والله به مجاز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

من در هر اتفاق پذیرا و تسلیمم و در تمکین و ثبات او، زیرا اتفاقات را خوب و بد، یا زشت و زیبا نمی‌کنم. هر
 تلخی را هشیارانه به جان می‌پذیرم، زیرا میدانم که یار هرگز برای من بد نمی‌خواهد.

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم
 پخته و خام تو را گر نپذیرم، خامم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۰

تو هر چه دهی می‌نوشم و اگر در برابر اتفاق این لحظه مقاومت کنیم، من خام و سبک سر و سبک مغز هستم.
 زیرا تو می‌دانی و تو حکم قضا را بر اساس آنچه من لازم دارم و خود بر آن ناآگاه و نا عالمم، عالمی و ریزه های
 همانیدگیهای مرا تو میشناسی و به من با اتفاقات میشناسانی.

پس، اُنصتوا: خاموش باش.

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

جزای خاموشی ما در هر لحظه کم کم و تدریجا بیداری و تبدیل است.

آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟
گی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

انسان همانیده آب حیات یا جوشش بی منتهای زندگی را چگونه بنوشد؟! و چشمِ بسته و نابینای من ذهنی،
چگونه روی زندگی را ببیند؟

قُلْ تَعَالُوا، قُلْ تَعَالُوا، كَقَوْلِ رَبِّ

ای ستوران رمیده از "ادب"

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قل تعالوا اشاره به آیه ای از قرآن است که میفرماید: بالا بیایید، بالا بیایید، یعنی از ذهن برتر آید، ای چارپایان انسان نما!! که این لحظه بی ادبی به زندگی می کنید، ادب یعنی این لحظه در پذیرش و فضاگشایی و تمکین نسبت به امر خدا بودن و ماندن.

من ترک سفر کردم، با یار شدم ساکن

وز مرگ شدم ایمن، کان عمر دراز آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

ترک سفر کردن یعنی من دیگر از فکری به فکر دیگر و از وسوسه های من ذهنی جدا شدم، و به بی نهایت او پیوستم، بنابراین از مرگ ایمن شدم، در من ذهنی ما هم از مرگ می ترسیم و هم هر لحظه در مرگ چیزها شگفت زده و غمزده و افسرده می شویم اما در حضور ناظر فکرها، ما دیگر از رنگ و بوی من ذهنی یعنی هیجانانش که ترس از مرگ، یکی از آنهاست، رها می شویم.

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید
 به سوی خانه اصلی خویش باز آید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

این من ذهنی که ما را اواره کرده، خانه‌ی ما نیست، خانه اصلی ما، مرکز عدم شده و ساکن شدن خدا در آن است. ندا می‌آید هر لحظه که ای انسانها به سوی من آید که این خانه‌ی اصیل شماست.

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می‌جویی؟
 تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

ای انسان تو هر لحظه در فضای یکتایی و جوی زندگی هستی، لطفا و با زحمت، لباسهای همانیده ات را بکن و در این آب تمام و کمال از موهبتهای زندگی برخوردار شو، دیگر بس است بجای مرتب حرف زدن و اذان گویی، بیا تا پیش نماز یعنی خدا، بر تو سد نساخته و از تو دور نشده، به تسلیم و سجده و نماز پرداز.

عقل هر عطار کاغذ شد ازو
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

رو کزین جو بر نیایی تا ابد
لم یکن حقا له کفوا احد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵ و ۶۲۶

می گوید: ما انسانها، عطار هستیم و در هر طبله یا صندوق، فکری، چیزی، همانیدگی گذاشتیم. وقتی آگاه می شویم، این فکرها و صندوقها را در آب جوی زندگی می ریزیم و از آنجا که ما از جنس خداییم و بی نیازیم از دنیا، همانگونه که خدا در خدایی کردنش به جهان نیازمند نیست ما نیز در خداییتمان به جهان نیاز نداریم، پس می کشیم کنار و هر آنچه در فکر مان هست به پای زندگی نثار می کنیم.

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



آقای ضیا از پیرانشهر



با سلام و خسته نباشید

من ضیا هستم، ۲۵ ساله از پیرانشهر

یک تجربه:

من مدتی بود کارها را برنامه ریزی می کردم و اصلا متوجه نبودم که بابا، با این برنامه ریزی همانیده هستم، چون به بهانه برنامه ریزی از لحظه حال تا حد زیادی غافل شده بودم. چون هی من ذهنی میرفت آینده و می گفت برنامه بعدی چیه، یا گذشته را مقایسه می کرد و می گفت اینجاها را خوب انجام ندادی. خلاصه درد داشتیم و از انجام دادن کارها هم لذت نمی بردم، تا این که زندگی به من کمک کرد که فضاگشایی شدید داشته باشم و شناسایی کنم این درد من از کجاست.

این شناسایی به من کمک کرد بفهمم برنامه‌ریزی کردن اشکالی ندارد، ولی همانیدن با آن درست نیست و دردزا است.
در عین حال که برنامه‌ریزی می‌کنیم، در عین حال باید امور را به خدا بسپاریم و خاموش باشیم و واقعا ندانیم.

انصتوا یعنی که آبت را بلاغ
هین تلف کم کن که لب خشکست باغ
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹


والسلام.

-آقای ضیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com